

اگر این نیز انسان است

پریمو لوی

سپاس ریوندی



مقدمه‌ی مترجم

به همین دلیل، آدم تنها آفریده شد تا به شما بیاموزد که هرکس جان انسانی را تباه سازد، کتاب مقدس درباره‌ی او چنین حکم می‌کند که گویی تمامی جهان را تباه کرده است و هرکس جان انسانی را نجات بخشد، کتاب مقدس درباره‌ی او حکم می‌کند که گویی تمامی جهان را نجات بخشیده است. و نیز [آدم خلق شد] تا به شما عظمت خداوند را بیاموزد، زیرا فردی که همه‌ی سیار را با یک قالب ضرب می‌کند و آن‌ها همه شبیه هم هستند، اما که خدا هر شخصی را در قالب آدم نقش کرده است، هیچ‌کس شبیه به هم‌تالش نیست. از این رو، هرکس باید بگوید: جهان به خاطر من آفریده شده است.

توتون نامی مخطوط قرن دوم-سوم میلادی^۱

درباره‌ی کتاب

معمای ابوالهول: چنان‌که مشهور است، هیولایی به نام اسفینکس که چهره‌ی زن و بدن شیر و نیز بال داشت، بر سر راهی که به شهر تبس می‌رفت همچون راهزنان مسافران را می‌ربود و معمای مشهور خود را از آن‌ها می‌پرسید: «آن موجود کدام است که هنگام سپیده چهار و هنگام نیمروز دو و هنگام شامگاه سه پا دارد و هر چه کم‌تر پا داشته باشد، تیزروتر است؟» اگر قربانی جواب معمارا نمی‌دانست، اسفینکس او را می‌درید و می‌خورد. کار به آن‌جا رسید که حکمران تبس از فرط استیصال اعلام کرد اگر کسی پیدا شود و مردم را از شر این هیولا خلاص کند،

۱. به نقل از: مایکل فیسین، «تصور انسان و حقوق فرد در سنت یهودی»، عدالت کیفری در آیین یهود (مجموعه مقالات)، ترجمه‌ی حسین سلیمانی، انتشارات ادیان و مذاهب، ۱۳۸۴، ص: ۱۷۴.

حکومت را به او می سپارد. سرانجام آدیپوس بود که پاسخ معمای او را داد: «انسان». هیولا با شنیدن پاسخ درست، خود را از ارتفاع پایین انداخت و کشت.

اگر این نیز انسان است روایت پریمولوی است از دوران حبسش در اردوگاه آشویتس، از کار اجباری و فرساینده‌ای که مقدمه‌ی مرگ در اتاق گاز و خاکستر شدن در کوره‌های آدم‌سوزی بود. فصول کتاب که عمدتاً بریده‌هایی از وقایع درخوردنی در این دورانند، به واسطه‌ی همین مفهوم محوری به یکدیگر پیوند می‌یابند: «انسان».

اردوگاه آشویتس با جمعیت بسیار و ناهمگونش، همچون تبس در چنگ ابوالهول، تحت امر و مهار نازی‌هاست. از همین روست که وقتی از روای آزمون شیمی می‌گیرند تا به شرایط فیزیکی در شرایط «انسانی» تر آزمایشگاه به کار گرفته شود و بدین طریق نجات یابد، او ممتحنش را ابوالهول می‌نامد. مسئله‌ی کمابیش تناقض‌آمیزی که در تمام کتاب تبس روی روای قرار دارد این است که آیا پاسخ صحیح معمای ابوالهول نازیم تبس است یا نه؟ آیا می‌توان با تمسک به انسانیت انسان از چنگ نازی‌ها نجات یافت؟ یا بالعکس، آن‌که نجات می‌یابد بخت آن را دارد که «انسان» باشد؟ گرچه باید پرسید، اگر نجات از راهی غیر انسانی باشد چه؟

سرود سیرن‌ها یا سرود اولیس: در سرود دوازدهم آدیسه‌ی هومر، آدیسه (آدوستوس یا اولیس) باید از برابر جزیره‌ای بگذرد که سیرن‌ها در آن ساکنند. سیرن‌ها زنان پرنده‌مانندی بودند که آوازی می‌خواندند بس غریب، هر ملوان و ملاحی که از حوالی جزیره‌ی آنان می‌گذشت چنان مسحور این آواز می‌شد که کشتی‌اش را به صخره‌ای می‌کوبید و جان می‌داد. گفته‌اند سرود ایشان وصفی از جهان زیرین و مردگان بود و پیرامون جزیره‌شان تماماً پوشیده از استخوان‌های قربانیان آن‌ها. آدیسه‌ی نیرنگ‌باز گوش جاشوان کشتی خود را با موم پر کرد و فرمان داد خودش را با طناب به دکل کشتی ببندند. بدین ترتیب، جاشوان که سرود سیرن‌ها را نمی‌شنیدند، کشتی را به سلامت عبور دادند و آدیسه با دست و پای بسته سرود سیرن‌ها را شنید، بی‌آن‌که افسوس‌زده شود و خود را به کشتن دهد. پس از آن‌که

آدیسه و یاران به سلامت گذشتند، سیرن‌ها خود را به دریا افکندند و غرق شدند.
 ینایه گفته‌ی تزوتان تودورف، «سیرن‌ها [در این جاذبه‌ها] زندگی کسی را
 که به سرودشان گوش می‌سپارد می‌گیرند، چون در غیر این صورت، زندگی
 خودشان را از دست می‌دهند... به این ترتیب، سرود سیرن‌ها آن واقعی است که
 باید بمیرد تا ادبیات متولد شود. سرود سیرن‌ها باید متوقف شود تا بلکه سرودی
 درباره‌ی سیرن‌ها بتواند به وجود بیاید. اگر آدیسه از دست سیرن‌ها نگرینخته بود،
 دیگر ما اولاد آن‌ها را نمی‌شناختیم، زیرا تمام کسانی که آن را شنیده بودند، به همین
 واسطه مرده بودند.»^۱

در کتاب لوی انبارهی صریحی به سیرن‌ها نیست، اما حضورشان را حس
 می‌کنیم، مخصوصاً به خاطر کاربرد مکرر واژه‌ی ایتالیایی sirena که در اصطلاح
 به معنای آژیر است، آژیر بیدارباش که به کار فرامی‌خواند، کاری در شرایطی چنان
 دشوار که به طور طبیعی و طبق برنامه، یزی نازی‌ها باید به مرگ بینجامد. فرض بر
 این است که هرکس آژیر بیدارباش چراغ نازی‌ها را می‌شنود، به زودی در شمار
 مردگان خواهد بود، مگر آن‌که نیرنگی برای اجتناب خود بیابد. این جانزاعی سخت
 میان نازی‌ها و قربانیان ایشان درمی‌گیرد، زیرا اگر آنان قربانیان خود را نکشند، اگر
 جهان خبردار شود که در خفا چه جنایتی در جریان است، آن‌گاه نازیسیم باید از میان
 برود. از همین رو، راوی می‌نویسد: «صدها بار، در راه رفت و برگشت به سوی
 بیگاری‌مان، در خاموشی رژه رفته‌ایم و مدت‌ها پیش از مرگ گله‌وار و در گمنامی،
 شاهد کشته‌شدن روح خود بوده‌ایم. هیچ‌کس نمی‌تواند این جا را ترک کند و با داغی
 که بر پیکرش نهاده‌اند این پیام نفرت‌انگیز را برای جهانیان ببرد که هر آشوبتس
 آدمی یارسته است که با آدمی چه کند!» از این رو، نازی‌ها باید کنار روند و روایتی
 درباره‌ی نازی‌ها وجود داشته باشد.

مسافر جهان مردگان و راوی داستان ایشان: کمی جلوتر، در سرود یازدهم، آدیسه
 راهی بازدید از جهان مردگان می‌شود و قربانی و نیاز به پیشگاه آنان می‌برد.

۱. تودورف، تزوتان، بوطیقای نثر، آدیسه، حکایتی ابتدایی، ترجمه‌ی انوشیروان گنجی‌پور، نشر نی، ۱۳۸۸.

اشباح اندوهناک مردگانی که ساکن جهان زیرینند از خون قربانی می‌نوشند. آن‌گاه به سخن درمی‌آیند، چند کلامی می‌گویند و می‌روند. آدیسه با اشباح بسیاری از مردگان دیدار و گفت‌وگو می‌کند و از آن میان خاصه شکواییه‌ی آخیلس (آشیل) در خور درنگ است. آدیسه او را می‌ستاید، زیرا مادام که زنده بود به جنگاوری و دلاوری نامبردار بود و اکنون نیز، به گمان آدیسه، فرمانروای جهان مردگان است. اما آخیلس با لحنی گزنده پاسخ می‌دهد که دوست‌تر می‌داشت در جهان زندگان بنده‌ای باشد تا در جهان مردگان سروری، که سگ زنده از شیر مرده به!

مضمون کاتالاجیس یا نزول به جهان زیرین از آدیسه‌ی هُمر به انه‌اید و پیرزیل، از آن‌جا به دوزخ در حمدی الهی دانه و سرانجام به داستان پریمو لوی می‌رسد. آشویتس همان جهان زیرین است، از همین روست که راوی فصل ورود به اردوگاه را «در حقیض» می‌نامد و نیز از همین روست که مدام از زندانیان یا تعبیر اشباح یاد می‌کند و می‌گوید: «چنین است این دوزخ، امروز، در زمانی ما، دوزخ لایذ چنین است.» لوی نیز، مانند آدیسه، آناس و دانته، چندی با مردگانی متحرک و اشباحی بی‌اعتنا دیدار می‌کند و آن‌گاه بازمی‌گردد تا دوزخ عصر ما را بنویسد. جهان مردگان او و زمانی ما دست‌کم یک شباهت قطعی با جهان مردگان در روایت اسطوره‌ای هُمر دارد: همه‌ی قهرمانان اشراف‌منش که مغرور و محمود یا مایه‌ی مباحات نوع انسان بودند، همه‌ی آن آخیلس‌ها، آن‌جا به ذلت افتاده‌اند. در آشویتس، با آن تنازع بقای بی‌رحمانه‌اش، مفهوم «انسان» زیر سؤال می‌رود و سخت‌تر معرض آزمون است. پریمو لوی، بعد از روایت دوزخی اگر این نیز انسان است، شرح بازگشت خود به وطن را در کتاب دیگری به نام آتش بس آورد (کتابی که می‌تواند برزخ نامیده شود)، اما از نوشتن کتاب سوم خودداری کرد. آیا تردید در مفهوم «انسان» همچنین «بهشت» را نیز در شبهه و ابهام قرار می‌دهد؟

نور تروپ فرای، منتقد ادبی برجسته‌ی کانادایی، احساس بحران هویت را یکی از محورهای نزول به جهان زیرین می‌داند و یادآور می‌شود که آلیس نیز در سرزمین عجایب سرشار از حس از خودبیگانگی است؛ او هیچ‌گاه از هویت خویش اطمینان ندارد و آن‌گاه که شعرهای همچون زبان مادری از برکرده‌اش به

پارودی‌های مسخره بدل می‌شوند، پیوند او با زندگی پیشین می‌گسلد.^۱ در فصل یازدهم کتاب حاضر (سرود اولیس) نیز واژه‌ی مشابهی را می‌بینیم. در این جا راوی با تلاشی مذبح‌خانه می‌کوشد ابیاتی از کمدی الهی را از حافظه برای دوستی نقل کند، آن هم در شرایطی که حتی فکر دسترسی به نسخه‌ای از کتاب برای تشحیذ حافظه مضحک است. باری، راوی که هنوز ابیاتی پراکنده از دانته را از بر دارد، همان‌جا از زبان اولیس در سرود بیست و ششم دوزخ نقل می‌کند: «تبار خویشتن را به یاد آرید که شما را از بهر آن نیافریده‌اند که چون حیوانات به سر برید / بل تا دانایی و پارمائی فراچنگ آرید.» اما آیا این در آشویتس ممکن است؟

چهره‌ی گُرنُگ در آینه‌ی سپر پرسئوس: گُرنُگ‌ها خواهرانی بودند با چهره‌هایی بی‌نهایت کریه که به جای مو، خار بر سرشان رُسته بود، پوزه‌شان به گراز می‌مانست و زبانی آویخته و نگاه‌ی خیره‌داشتند. هرکس یک نظر به آن‌ها می‌نگریست به سنگ مبدل می‌شد. پرسئوس، یکی از قهرمانان اساطیری یونان، برای کشتن آن‌ها تمهیدی اندیشید. سپر خود را چنان صیقل داد که به آینه بدل شد. سپس با مدوسا، یکی از همین خواهران، روبه‌رو شد، اما به جای آن‌که به او نگاه کند، به تصویرش در آینه‌ی سپر خود نگریست و به این ترتیب سر از تن هیولا جدا کرد.

لوی سال‌ها بعد از نوشتن کتاب حاضر، هنگام بحث در باب اردوگاه آشویتس، این جمله‌ی مشهور را نوشت: «ما جان‌به‌دردبران از اردوگاه‌های مرگ شاهدانی صادق نیستیم. این نقطه‌نظر دردناکی است که به تدریج و با خواندن آثار دیگر نجات‌یافته‌ها و نیز بازخوانی نوشته‌های خودم آن را پذیرفته‌ام. ما نجات‌یافتگان جماعتی هستیم که به واسطه‌ی طفره‌رفتن، خیانت، مهارت یا بخت خود هرگز به حسیض نیفتادیم. آن‌ها که افتادند، آنان که چهره‌ی راستین گُرنُگ را دیدند، هرگز باز نگشتند یا اگر هم بازگشتند، خاموش بودند.»

پریمو لوی در آوریل ۱۹۸۷ از ارتفاع سقوط کرد و بر اثر شدت جراحات وارده درگذشت. مأموران تحقیق و تفحص در نهایت اعلام کردند که وی خودکشی کرده

۱. فرای، نورتراب، صحیفه‌های زمینی، ترجمه‌ی هوسنگ زهنما، انتشارات هرمس، ۱۳۸۴، ص. ۱۴۴.

است. گفته می‌شد او از افسردگی رنج می‌برده و بخصوص خاطراتش از فجایعی که به چشم دیده او را آزار می‌داده است. الی ویزل، یکی دیگر از نجات‌یافتگان آشویتس و یوخنوالد و نویسنده‌ی کتاب شب، در این باره نوشت: «پریمو لوی، چهل سال بعد از سقوط آشویتس، در آشویتس مرد.» برخی در صحت فرضیه‌ی خودکشی وی تردید کرده‌اند، اما اگر این فرضیه درست باشد، باید از خود پرسیم پریمو لوی در نهایت از نجات‌یافتگان است یا از غرق‌شدگان؟ آیا تنها راهی که لوی سرآخر نجات‌یافت ثابت کند در چهره‌ی گرگن نگریسته است کشته‌شدن به دست گرگن بود، و نه سال‌ها بعد...؟ یعنی همان راهی که تادئوش بورفسکی^۱ و پل سلان^۲ برگزیدند؟ اگر صحیح باشد که می‌گویند اسفینکس (ابوالهول) از لغتی مصری به معنای «تصویر زنده» مشتق شده است، آیا می‌توان گفت ابوالهول لوی نه اردوگاه، که خاطرات اردوگاه و تصاویر حافظه است؟ آیا از گفته‌های خود لوی بر نمی‌آید که او و هر نجات‌یافته‌ی دیگری احتمالاً پاسخ دقیق پرسش ابوالهول، یعنی «انسان»، را نمی‌دانسته؟ به این معنی، شاید ابوالهول او درون خودش بوده است و او برای از میان بردن آن چاره‌ای نداشته جز آن که انسان را نیز از میان بردارد. کافکا زمانی نوشته بود: «اما سیرن‌ها سلاحی دارند بازها هولناک‌تر از سرود خود و این سلاح سکوت ایشان است.» آیا سکوت سیرن‌ها، تصاویر خاموش حافظه و لب‌های فروبسته‌ی مردگان بود که کشتی حیات پریمو لوی را به صخره‌ای کوبید و غرق کرد؟

این همانی انسان و روایت: فرمان شماره‌ی ۱۵۷ از میان احکام شش‌ماهه و سیزده گانه‌ی تورات، بنا به احصای موشه بن میمون، چنین است: «در شب پانزدهم، استان خروج از مصر را بگوبید.» همچنین در سفر تثبیه، باب ششم، آمده: «چون پسر تو در ایام آینده از تو سؤال نموده، گوید که مراد از این شهادت و فرایض... چیست؟ پس به پسر خود بگو: مادر مصر غلام فرعون بودیم... آنچه در این جا با آن مواجهیم ایمانی

۱. Tadeusz Borowski (۱۹۲۲-۱۹۵۱)، یکی از چهره‌های برجسته‌ی ادبیات جدید لهستان که سه سال پس از آزادی از آشویتس، در سن بیست و هشت سالگی، با گاز خودکشی کرد.
 ۲. Paul Celan (۱۹۲۰-۱۹۷۰)، شاعر نامدار رومانیایی و از مشهورترین بازماندگان هولوکاست، سرانده‌ی شعر مشهور «فوغ مرگ». در سال ۱۹۷۰ خود را به رود سن انداخت و خودکشی کرد.

است به قدرت روایت، به داستان و شعر و همه‌ی آنچه که در نهایت ادبیات می‌نامیم، همان ابیات و داستان‌هایی که زندانیان از بر دارند و هاینریش بل آن را تنها دارایی محکومان جبرگاه‌ها می‌داند. در همین راستاست که جرج استاینر در «تروتسکی و تخیل تراژیک» می‌نویسد: «اگر یهودی بودن تروتسکی را از یاد ببریم، دیگر به آسانی نخواهیم دانست که چرا او چنین عشق شورانگیزی به زنده‌ماندن از برکت کلام داشته است و چرا احساس می‌کرده حربه‌ی اصلی او کتاب است، یعنی سخن مکتوب.»

در کتاب پیریم لوی نیز، خاصه آن‌جا که به بحث غرق‌شدگان و نجات‌یافتگان می‌پردازد، به تفکری بومی خوریم که ریشه در همین خاصیت رهایی‌بخش روایت دارد، چنان‌که روایت او زندگی در آن به مرز ترادف می‌رسند. لوی بر آن است که تفاوت میان غرق‌شدگان و نجات‌یافتگان در آن است که اولی داستانی ندارد: «غرق‌شدن ساده‌ترین کار است. کافی است تنها تمام دستورهایی را که می‌شنوی اجرا کنی، به میزان جیره‌ات بخوری و از قواعد کار و اردوگاه پیروی کنی... داستان همه‌ی مسلمان‌هایی که از اتاق‌های گاز مر درآوردند همین است، یا بهتر است بگویم اساساً داستانی در کار نیست؛ آن‌ها صرفاً سراسیمگی را تا انتها رفته‌اند، درست همان‌گونه که رودها به دریا می‌ریزند... اما اگر غرق‌شدگان هیچ داستانی ندارند و یگانه و فراخ است آن راه که مؤدی است به هلاک، راه‌های رستگاری بسیارند و دشوار و پیش‌بینی‌ناپذیر.» بدین ترتیب، هر توصیف محکومان به مرگ، لوی به سرود سوم دوزخ بازمی‌گردد: «جهان نیز حاشا که انسان را به خاطر آورد.»

همر هم در ادیسه انجام کارهای نمایان و دادن دستمایه‌ای به شاعران (یعنی داشتن یک داستان) را تنها راه نیل به جاودانگی دانسته بود. این همان قاعده‌ی کهن است که می‌گوید هرکس کاری درخور کند نام خویش را زنده نگه خواهد داشت و هرکس چنین نکند نامش طعمه‌ی نسیان خواهد شد. اما نکته این‌جاست که این قاعده در آشویتس به صورت مرگ و زندگانی فیزیکی درمی‌آید: هرکس کاری درخور کند و لاجرم داستانی داشته باشد زنده خواهد ماند و هرکس نه، طعمه‌ی مرگ خواهد بود. از این روست که لوی می‌گوید: «حتی این‌جا هم امکان زنده‌ماندن هست و بنابراین آدمی باید بخواهد که بماند، بماند تا موعد گواهی دادن، تا لحظه‌ی بازگویی داستان.» زنده‌ماندن به لطف کلام مکتوب و گفتن

داستان در زمان اسارت سودای راوی است و در زمان آزادی جبل‌المتین وی.

روایت که تجربه را در چهارچوب زبان قرار می‌دهد، در واقع یکی از اصلی‌ترین راهکارهای بشر برای فهم جهان است و هرچه این تجربه غریب‌تر و هضم آن دشوارتر باشد، طبعاً ترجمه‌ی آن به «زبان» دشوارتر خواهد بود. از همین روست که وقتی تنودور آدرنو می‌گوید «پس از آشویتس شعرگفتن بربریت است، پل‌سازان، گویی در پاسخ، مدعی می‌شود که: «پس از آشویتس، چاره‌ای جز شعرگفتن نیست، حتی اگر شاعر یهودی و زبان شعرش آلمانی باشد!» با وجود این، همه می‌دانند که روایت فاجعه در معرض آفتی عظیم قرار دارد، یعنی ابتذال. ابتذال بُزندگی هولناک شمر را کند می‌کند و آن را پیش‌یافتاده جلوه می‌دهد و بدین‌سان بر بی‌اعتنایی ما به شر می‌افزاید. از همین روست که گویی لوی در جای‌جای متن خود این قول سختگیرانه را نصب‌العین خود کرده است که می‌گوید: «مهم این یا آن تکه یا پاره‌های نفرت‌انگیز و تهوع‌آور و دهشت‌بار شر نیست که گزارشگران رسانه‌ها یا "ادیان" - همان شکارچیان به اصطلاح و اقعیتِ عریان - علاقه دارند با آن‌ها عامه‌ی مردم را مبهوت و مسموم کنند، بلکه آنچه همواره مهم بوده و همچنان هم هست نفس شر است. یادم نیست این گفته را به پای کدامیک از نویسندگان سرشناس می‌نویسند که "ادبیات تعمق و تأمل مدام در باره‌ی مرگ است." من مایلم اضافه کنم: "و درباره‌ی قدرت شر." ادبیات در هر دو موردی می‌کوشد امر درک‌ناپذیر را درک کند، به دست‌نیافتنی‌ها دست یابد و پرتو نوری هر چند ضعیف به دل تاریکی بتاباند.»^۱

روایت پریمو لوی که از تجربه‌ی زندگی (۱۹!) وی در اردوگاه‌های کار اجباری و مرگ برآمده، گرچه گویی بیش‌تر با خون‌سردی شیمیدانی نوشته شده که مصالح کارش مواد منفجره است، در مسیر خود بارها و بارها به شعر پهلوی می‌زند و از روزمرگی و ابتذال می‌گریزد، زیرا کار وی - همچون کار شاعر - کوششی است متهورانه برای گنجاندن واقعیت مهارگسیخته‌ی اردوگاه مرگ در دل زبان، این تنها ظرف و امکان مفاهمه نزد انسان.

۱. گوستاو هرلینگ گروچینسکی، «قدیسه‌ی طوبی»، ترجمه‌ی فارسی با عنوان «بانوی بهشتی»، در «بانوی بهشتی و شش داستان دیگر از نویسندگان لهستانی»، ترجمه‌ی روشن وزیری، نشر ماهی، تهران، ۱۳۹۳، ص. ۱۳۱.



ویران کردن آدمی دشوار است، کمابیش به دشواری
آفریدن آدمی. ویران کردن آدمی نه آسان است و نه کار
یک روز و دو روز. اما شما نازی‌ها در این کار پیروز شدید.
اینک ما، سرب‌راه و زیر نگاه خیره‌ی شما. دیگر از ما ترسی
ندارید، دیگر هیچ کاری از ما سر نخواهد زد، نه عملی
قه‌رآمیز، نه بانگی به اعتراض و نه حتی نگاهی کیفرخواه.

روایت پرمو لوی، که از تجربه‌ی زندگی وی در اردوگاه‌های
کار اجباری و مرگ برآمده، گرچه گویی بیش از با خونسردی
شیمیدانی نوشته شده که مصالح کارش مواد منفجره است،
در مسیر خود بارها و بارها به شعر پهلو می‌زند و از روزمرگی
و ابتذال می‌گریزد، زیرا کار وی – همچون کار شاعر – کوششی
است متهورانه برای گنجاندن واقعیت مهارگسیخته‌ی اردوگاه
مرگ در دل زبان، این تنها ظرف و امکان مفاهمه نزد آدمیان.



ISBN 978-964-209-237-6



9 789642 092376